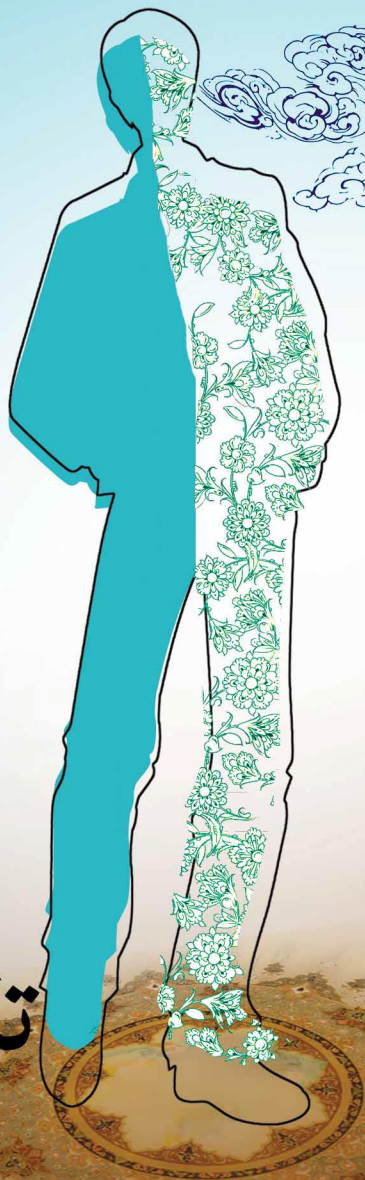


از عرش

تا فرش



انسان و هستی در دو مکتب اسلام و اومانیسم
■ سید مجید امامی



هستی‌شناسی اومانیستی و هستی‌شناسی اسلامی - قرآنی - عرفانی دارای تفاوت‌هایی مبنایی هستند که بررسی تطبیقی آن‌ها ما را در شناخت دقیق‌تر این دو نوع از هستی‌شناسی یاری خواهد کرد. محوریت هستی‌شناسی اسلامی یا به تعبیر دقیق‌تر عالم‌شناسی اسلامی بحث تجلی است. در این نگاه، تمام آنچه در عالم وجود دارد تصاویری در آینه هستند و انسان باید از این تصاویر به صاحب تصویر که حق تعالی است پی ببرد و در عوالم هستی سیر کند. درک درست از این بحث باعث تحول در فهم ما از انسان، اختیار، فرهنگ و تمدن، تاریخ و بسیاری از مقوله‌های دیگر می‌شود و در این جاست که انسان تقابل جهان بینی خدامحور را با جهان‌بینی اومانیستی در طول تاریخ بهتر می‌فهمد.



مؤسسه فرهنگی سدید

وابسته به بسیج دانشجویی

دانشگاه امام صادق علیه السلام

www.sadidisu.ir

sadidisu@gmail.com

۰۹۱۰۹۸۰۳۵۱۱

از چه زمانی هست و به کجا می‌رود. در واقع خیلی‌ها یک تعبیر کردند به این که حیوان سرش رو به پایین است و انسان سرش رو به آسمان است. این تعبیر در واقع ناظر بر این است که انسان، آگاه به حیات خویش است اما حیوان از حیات خویش غافل است. به همین دلیل است که حیوان تاریخ ندارد و انسان تاریخ دارد. تاریخ در واقع همان ظهور الهی یا طاغوتی انسان‌هاست. انسان تاریخ دارد به این دلیل که «اما شاکراً و اما کفوراً» است؛ یا قبول می‌کند بالاختر یا قبول نمی‌کند بالاختر. «العقل ما عُبِدَ به الرحمن واكْتَسَبَ به الجنان». به عقل، مجازات و پاداش می‌دهند. انسان با عقل رشد پیدا میکند و استدراج و سقوط پیدا میکند. حرکت انسان یک موتور بیشتر ندارد و آن موتور «عقل» است. وقتی انسان اختیار می‌کند و به سمت فطرت می‌رود، اینجا عقل دارد فعال میشود. وقتی به سمت جبهه‌ی شیطان میرود، به سمت عصیان میرود و طاعت نمی‌کند، این عقل پوشیده می‌شود. لذا امیرالمؤمنین علیه السلام در فلسفه‌ی نبوت در خطبه‌ی یک نهج البلاغه در مورد علت آمدن انبیاء می‌فرماید: «لیسیروا لهم دفائن عقولهم»؛ انبیاء آمدند که این گنجینه‌های عقل را احیا کنند و این گرد و غبارها را بزنند کنار. به تعبیر قرآن «وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْإِغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ». بعد در دنباله‌ی این آیه امیرالمؤمنین می‌گویند: «لیسیروا لهم دفائن عقولهم و یستعدوهم میثاق فطرتهم». میثاق فطرتشان را به یادشان بیاورند که چرا همه وابسته به اینجا هستند. ما عالم را یک عالم وابستگی می‌دانیم که در هم پیوسته است نه از هم گسسته. انسان همواره به طنابی آویزان است که یک سر این طناب فطرت، ذات الهی است. انسانی که عصیان می‌ورزد دائماً می‌خواهد خودش را پرت کند پائین. اگر انسان متذکر میثاق فطرت که گفت «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بلی» بشود، در خواهد یافت که جامعه و تاریخش اومانستی نیست. در رویکرد ما مقوله‌ی اختیار بسیار مهم است. در رویکردهای اگزیستانس مثل رویکرد «هایدگر» مقوله‌ی اختیار مورد توجه قرار نگرفته است به همین دلیل این رویکردها جبری هستند.



سید مجید امامی* دانشجوی دکتری رشته‌ی معارف اسلامی، فرهنگ و ارتباطات دانشگاه امام صادق علیه السلام و مدیر گروه دین، فرهنگ و ارتباطات مرکز تحقیقات میان رشته‌ای علوم انسانی و اسلامی این دانشگاه می‌باشد. تدریس در دانشگاه‌های امام صادق علیه السلام، باقرالعلوم علیه السلام و تهران و انتشار مقالات متعدد در حوزه‌ی مسائل اجتماعی ایران و جهان، جامعه‌شناسی فرهنگی ایران و جامعه‌شناسی تاریخی ایران از سوابق پژوهشی ایشان می‌باشد.

متن پیش رو درس‌گفتاری از سلسله کلاس‌های سطح ۲ سیزدهمین دوره‌ی آموزشی - تربیتی «والعصر» می‌باشد که در تیرماه سال ۱۳۹۰ برگزار شده است.

emami.irdc@gmail.com

* ارتباط پانویسند:



مؤسسه‌ی فرهنگی سدید در سال ۱۳۹۰ به منظور انسجام بخشی به ساماندهی و انتشار محصولات بسیج دانشجویی دانشگاه امام صادق علیه السلام تأسیس شد و زیر نظر این مجموعه به فعالیت خود ادامه می‌دهد. این مؤسسه به دنبال تحقق فرمان مقام معظم رهبری مبنی بر ارتقاء سطح معرفتی دانشجویان است و در این راستا از همکاری کلیدی علاقه‌مندان در قالب فردی یا تشکیلاتی استقبال می‌نماید.

سدید از انتقادات و پیشنهادات شما استقبال می‌کند. محصولات **سدید** لزوماً بیانگر موضع رسمی بسیج دانشجویی نیست و مواضع رسمی در قالب بیانیه‌ها منتشر می‌شود.

شناسنامه اثر

- شناسه اثر: ۲/۲/۰۱
- عنوان اثر: از عرش تا فرش
- پدید آورنده: سید مجید امامی
- به اهتمام: واحد پژوهش و نشر (علمی) بسیج دانشجویی دانشگاه امام صادق علیه السلام
- ناشر: مؤسسه فرهنگی سدید
- موضوع: مطالعات اندیشه‌ای
- نوع اثر: درس‌گفتار
- ویراستار علمی: علی حجتی
- ویراستار ادبی: محمد علی زاهدی
- تاریخ انتشار: تابستان ۱۳۹۱
- طراح: مهدی فلاحیان
- قیمت: ۸۰۰۰ ریال
- سفارش اثر: ۰۹۱۰۹۸۰۳۵۱۱
- آدرس: تهران - بزرگراه چمران - پل مدیریت - دانشگاه امام صادق علیه السلام - بسیج دانشجویی - دفتر مؤسسه سدید
- تلفکس: ۰۲۱-۸۸۵۹۰۰۷۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تجلی خداوند در عوالم مختلف

طبعاً هستی‌شناسی غیراومانیستی یا همان هستی‌شناسی اسلامی با خدا یعنی با کنز مخفی شروع می‌شود؛ با توجه به حدیث «كنت كنزاً مخفياً فأحببت أن اعرف». در واقع عالم و سرپرده‌ی عالم با نوعی از تجلی خداوند شروع شد که می‌توانیم بگوئیم در سه لایه یا در سه ساحت قابل بحث است. البته در تعبیر قرآن در هفت ساحت اتفاق افتاده است؛ «سبع سماوات و الارض». که می‌شود گفت در سه ساحت ناسوت، ملکوت و جبروت است. در مراحل بالاتر به عالم ذات می‌رسیم که دیگر کسی نمی‌تواند به آن دست پیدا کند. تجلی در هر سه عالم مذکور، در هستی‌شناسی اسلامی یک قواعدی دارد؛ مثلاً قاعده‌ی تجلی پروردگار در ساحت ناسوتی این است که همراه با کثرت و مقید به زمان و مکان و عرضیات مختلف است، اما در ساحت ملکوت مقداری از این کثرت کم می‌شود. در واقع کثرت محو می‌شود و عالم محو است و زمان و مکان هم برداشته می‌شود. ما همه‌ی اینها را تجلی می‌دانیم. تجلی‌هایی که در عالم کثرت اتفاق افتاده، بزرگ‌ترین نمود و بزرگ‌ترین حضور خداوند در عالم هستند و البته ما در این کثرت متوقف نمی‌شویم. در واقع عالم، آئینه است و تمام مخلوقات، تجلی و ظهور حق تعالی هستند. عالم مستقلاً چیزی نیست و تنها تجلی و ظهور خداوند است. البته منظور از تجلی، تجافی نیست؛ یعنی با افتادن تصویر در آئینه، نه چیزی از صاحب تصویر کم می‌شود و نه صفاتش به آئینه داده می‌شود. اگر در یک آئینه تصویری زیبا افتاده باشد، هرگز کسی نمی‌گوید چه آئینه‌ی زیبایی بلکه گفته می‌شود چه تصویر زیبایی. این مباحث در «مصباح الهدایه» امام خمینی رضوان الله علیه آمده است و در آنجا تفاوت تجلی با تجافی بیان شده است. البته این مباحث با آنچه اگزیستانسیالیست‌ها می‌گویند تفاوت دارد.

آنچه در عالم اتفاق افتاده است، نزول به تجلی در آئینه‌ی عدم است و در واقع نوعی سیر یا قوس نزولی پیش روی ما قرار گرفته است. در این قوس نزولی، حقایق از مبدأ خود به سمت کثرت و تجلیات و مصادیق آمده‌اند. همان‌طور که مولانا در مثنوی معنوی می‌گوید:

را دارد. البته تمام بهائیم، طبیعت، جمادات و... هم حقیقت ملکوتی دارند. حتی در روایت هم آمده است که از معصوم پرسیده‌اند این دام‌هایی که ما داریم در قیامت چه بر سرشان می‌آید و استناد کردند به «کل شیء یرجع الی اصله». معصوم پاسخ دادند که این‌ها هم در قیامت هستند اما نه با این تکرر. حقیقت وجودیشان و آنچه از آن نشأت گرفته بودند هست.

اما انسان مفلور فطرت الهی به نحو اخص است؛ یعنی برای هر انسانی گفته‌اند: «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي». به همین دلیل انسان در قیامت به نحو مستقل و اختصاصی حضور دارد. با این توجهی که به کرامت انسان شده، خیلی‌ها در دوره‌ی قاجار هم حرف‌های اومانیستی را ترجمه می‌کردند و قائل به این شدند که اصلاً اومانیسم یعنی نگاه قرآن به انسان. قرآن این قدر برای انسان اهمیت و اختیار قائل شده و اومانیسم هم همین است. اما این حرف غلط است به این دلیل که نگاه اسلام به انسان، مشرف بر این حقیقت است که انسان، امکان رفت و برگشت دارد. انسان در واقع نسبت به حرکتش خودآگاه است. گوسفند هم حرکت و نزول و صعود دارد اما خودآگاه نیست به حرکتی که دارد. انسان که به حرکتش خودآگاه است، گاهی اوقات جهت حرکت را هم عوض می‌کند. لذا امکان این مسئله هم برای انسان وجود دارد که از بهائیم هم اضل می‌شود؛ «اولئك كالانعام بل هم اضل». تمام شرافت و کرامت انسان‌ها به این قابلیت حرکت است نه به این که خدا را به تصور آورده است. شرافت و کرامت انسان به عبودیت، تذکر و تحت ولایت الهی بودنش است. یک بحث مفصلی هست تحت عنوان «انسان مطلوب انقلاب اسلامی» که به مطالبی که مطرح شد ارتباط دارد. انسانی می‌تواند انسان اسلامی باشد که در عین حال که توانسته است حقیقت عبودیت را فهم کند، مقوله‌ی اختیار هم کاملاً برایش شکل گرفته باشد. اسطرلاب انسان در اسلام، اختیار است که مایه‌ی شناخت ماهیت انسان است. اگر یک نظام آموزشی حاکم بشود که جبر محور باشد، پر پرواز و تعالی انسان‌ها بسته می‌شود. بحث ما سر علوم غیر اسلامی نیست. مشکل ما روش جبری است که بر نظام آموزشی، سیاسی و اقتصادی حاکم است. در این نظام، انسان اختیار ندارد. این همان رویکرد اومانیستی است که جبرگرا است. به همین دلیل است که اگزیستانسیالیست‌ها سعی کردند در رویکرد انتقادی به سمت تفویض بروند. اگزیستانسیالیسم به تفویض اشاره دارد، اومانیسم کلاسیک قرن هفده و هجده به جبر مشرف است و تفکر اسلامی به اختیار. حیوان، جماد و نبات به حقیقت وجودی خود آگاه نیست. یعنی نمی‌داند

انسانی
می‌تواند
انسان
اسلامی
باشد که در
عین حال
که توانسته
است
حقیقت
عبودیت را
فهم کند،
مقوله‌ی
اختیار هم
کاملاً برایش
شکل گرفته
باشد.
اسطرلاب
انسان در
اسلام،
اختیار است
که مایه
شناخت
ماهیت
انسان است

گفت من آینه‌ام مصقول دست ترک و هندو در من آن ببند که هست آینه‌ی عدم مصقول است. یعنی مورد صیقل قرار گرفته است. هر قدر خود این آینه شفاف‌تر باشد، تجلیات را در آن بهتر و واضح‌تر میبینیم. اگر یک تصویر پنهان را ببینید، به سختی می‌توانید بگوئید صاحب این تصویر چه کسی است اما اگر آینه‌ی عدم فردی خوب صیقل خورده باشد، راحت و صریح می‌گوید که این تصویر متعلق به چه چیزی است. گاهی ترک و هندو دارد یک چیز را می‌بیند و گاهی شیعه‌ی اثنی عشری دارد یک چیز را می‌بیند. ما حکایات و گزارش‌های هر کس را در این عالم، گزارش از این آینه‌ی عدم می‌دانیم. حال در آینه‌ی بعضی افراد، تصاویر مبهمی می‌افتد. این قوس نزول، باید با یک قوس صعودی همراه باشد زیرا در قرآن آمده است: «إنا لله و انا اليه راجعون». آنچه در قرآن درباره‌ی قوس صعود بیان شده است، در واقع همان تعبیر «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» است. در واقع در ساحت ناسوتی این عالم ثباتی وجود ندارد.

درک صحیح از انسان و سیر او در عوالم

خداوند تجلی‌های مختلفی در ساحت ناسوت داشته است که اشرف این تجلیات، انسان است، به این دلیل که هم به وضع صعودی و نزولی آگاه بوده و هم قادر به تغییر موقف و موضع خود میباشد. به بیان قرآنی می‌توان گفت «إِذَا شَاكَرُوا وَإِذَا كَفَرُوا» است. حتی حیوانات، درختان و سایر موجودات مظهر یک ملکوت واحدی هستند که سمیع بصیر نام دارد. مولانا می‌گوید:

ما سمیعیم و بصیر و باهشیم
با شما نامحرمان ما خامشیم

این امکان به انسان داده شده است که در عوالم مختلف حرکت کند. این حرکت عوالم مختلف مستلزم داشتن نگاه عوالمی است که می‌توان آن را نگاه مراتبی نیز نامید. در نگاه عوالمی آنچه باعث جنبش و حرکت انسان میشود، مقوله‌ی «اختیار» است. اختیار در واقع اطلاع از امکان حرکت است که این امکان حرکت را میتوان فطرت نامید؛ به بیان تمثیلی، فطرت به مثابه‌ی سوخت و اراده به مثابه‌ی استارت برای حرکت است. اگر انسان زرنگ باشد و از این اختیار خوب استفاده کند، به مقام «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ

«یُخْرِجُونَهُم مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ» یعنی دائماً حرکت بین نور و ظلمت وجود دارد دقیقاً مثل حرکت صعودی که به آن اشاره کردیم. گاهی انسان متذکر حقیقت خویشتن است و گاهی غافل است، گاهی جامعه متذکر است و گاهی جامعه غافل است. تاریخ هم به همین نحو است، گاه متذکر و گاه غافل.

تغییر قواعد و سنت‌ها با الهی شدن جامعه و تاریخ

قبل از تمدن مهدوی، با تسامح، دو حرف از بیست و هفت حرف علم کشف میشود. بقیه‌ی حرف‌ها و قواعد عالم در نظام مهدوی کشف می‌شود. در جامعه‌ی منتظر به دلیل وجود تزاخم ایمان، افراد باید «زُبُرُ الْحَدِيدِ» باشند تا بتوانند در جبهه‌ی حق بمانند. اما در جامعه‌ی مهدوی فارغ از سخت شدن یا آسان شدن شرایط، قواعد عوض می‌شود. در ملک سلیمان هم، چنین اتفاقی افتاده بود. در واقع خداوند به نوعی ملک ناسوت را به ملک ملکوت نزدیک کرد. در داستان ملکه‌ی سبأ نمونه‌ای از نزدیک شدن ناسوت با ملکوت را مشاهده می‌کنیم. سلیمان مدیر این عالم است و همه‌ی اجنه، باد، زمان و سایر چیزها در اختیارش است و زمان هم مخلوق است و متعلق به عالم ناسوت است. در واقع قیامت را نباید با یک تحلیل زمان‌مند به مردم یاد داد؛ یعنی نباید گفت قیامت مثلاً پانصد سال دیگر است؛ الآن قیامت است. پیغمبر در معراج، بهشت و جهنم را دیده است. دیدن نه به معنی دیدن زمانی و مکانی، بلکه قیامت را وجدان کرده است. ما قائل به معراج هستیم که در آن پیامبر به مقام «إِقْتَرَبَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى» رسید که حداکثر قربات با ذات حق است و ابن سینا آن را عقل اول نامیده است که عالم به واسطه‌ی او خلق می‌شود. به این دلیل که عالم واسطه می‌خواهد زیرا «الوَاحِدُ لَا يَصْدُرُ عَنْهُ إِلَّا الْوَاحِدُ». خداوند عالم که نمی‌تواند این کثرات را خلق کند پس واسطه گذاشته است. «لَوْلَا كَ لَمَا خَلَقْتُ الْإِفْلَاقَ» را اینگونه می‌شود تفسیر کرد. خداوند تجلی کرد در انسان کامل که این انسان کامل، حقیقت نبویه است. از حقیقت نبویه، عالم خلق شد. فارابی هم این مسئله را در بحث فیض اقدس نظام‌مند کرده است. اگر انسان کامل نبود، فیض خداوند به این عالم نمی‌رسید. پس بازگشت ما به انسان کامل است و با انسان کامل در ذات الهی فانی می‌شویم.

تفاوت انسان‌شناسی اومانیستی و انسان‌شناسی الهی

انسان، اشرف مخلوقات است به این دلیل که بیشترین آگاهی و خودآگاهی

مفهوم تاریخ طاغوتی در مقابل تاریخ الهی

منظور از تاریخ در سه سطح فرد، جامعه و تاریخ، تاریخ تمدن نیست، بلکه فراتر از تاریخ مد نظر ما است. از نظر ما تاریخ، هر نسبتی است که عالم و آدم با اسماء و صفات الهی برقرار می‌کند. یک دوره، دوره‌ی موسی است، بعد دوره‌ی سامری است بعد فرعون، ابراهیم، نمرود و... به این دلیل است که صورت نوعیه‌ی زندگی صورت عالم را برقرار می‌کند. این مفهوم از تاریخ را بر اساس آیه‌ی ۲۳ سوره‌ی رعد «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ» می‌گوئیم. در این آیه به جای استفاده از فرد، انفس یا همان جمیع انسان‌ها آمده است و روح جمعی انسان‌ها تولی به اسماء الله می‌کنند. ما قائل به این هستیم که دوره‌ی بعثت، دوره‌ی ظهور اسم هادی است. دورانی که تمدن اسلامی حداقل تا حوالی حمله‌ی مغول برقرار است. تاریخ این دوره، تاریخ هدایت است و تاریخ دوره‌ی یونان، تاریخ حاکمیت زئوس و طاغوت است.

البته این سخن بدین معنا نیست که ما در حال حاضر تمدن نداریم. در ادبیات قرآنی سه نوع مُلک مطرح شده است. یکی برای سلیمان که خدا می‌فرماید: «لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ»؛ یک ملکی به سلیمان دادیم که دیگر به هیچ کس نمی‌دهیم. یک «ملکا عظیماً» که احتمالاً منظور از ملک عظیم، ملک نبوی است و آن ملکی که بدون صفت آمده ملک مهدوی است. برای این که تاریخ، تاریخ الهی و نبوی و تاریخ حق بشود، باید لوازم و امکان‌هایی که در زندگی اجتماعی و زندگی تاریخی هست را در دست بگیریم. تمدن هم عملاً همین کار را می‌کند. برای ایجاد یک زندگی خوب که از این نظام تغذیه‌ای، پوششی و اوقات فراغت غرب تبعیت نکند، باید تمدن‌سازی کرد. مُلک، در دست گرفتن امکانات این عالم ناسوتی است برای متصل کردن آن به ملکوت و نه مثل بهشت شداد و بهشت ابرهه که در همین دنیا خالد باشد. مشکل جریان باطل این است که می‌تواند ملک بسازد اما ملک بما هو ملک که اسمش را تمدن گذاشته است. ما مقهور تاریخ باطل هستیم و تنها ولی الله است که می‌تواند تاریخ باطل را عوض کند. لذا اهل سنت نمی‌توانند وارد درگیری تاریخی با مدرنیته بشوند اما شیعه می‌تواند زیرا شیعه ولی دارد و می‌تواند اتصال با اسماء و صفات را برقرار کند.

البته از آن طرف یک ولایت شیطانی و استدراج هم هست که در اختیار همه‌ی ابناء بشر است. به این دلیل که ما یک استعلا داریم و یک استدراج. انسان می‌تواند حرکت کند اما این حرکت می‌تواند در قهقرا باشد یا در مسیر درست. هم ولایت الهی وجود دارد هم ولایت طاغوت. لذا در «آیت الکرسی» می‌گوید: هم اولیای طاغوت و هم اولیای الله.

تَمَوُّتُوا «می‌رسد که در این صورت ممکن است بعضاً افعالی را انجام دهد که بر حسب ظاهر خارج از عادات ناسوت باشند. در اینجا جای این سؤال پیش می‌آید که چگونه یک فرد می‌تواند مکان و زمان را درنوردد؟ چگونه امیرالمؤمنین علیه السلام چند هزار رکعت نماز را در یک شب می‌خواند؟ منشأ این قسم سؤال‌ها این است که این افعال با زمان ناسوتی جمع شدنی نیست. از این رو باید به این نکته اشاره کرد که واقعاً فهم معارف دینی و هستی‌شناسی دینی بدون درک این نگاه عوالمی ممکن نیست. البته این نکته بدین معنا نیست که امیرالمؤمنین علیه السلام در واقع درگیر ساحت ناسوت نبود. ساحت ناسوت ساحت تراحم‌ها است به عبارت دیگر عالم ناسوت عالم جمع نشدن‌ها و محال بودن جمع اضداد است. هنر این است که مثل امیرالمؤمنین علیه السلام به مثابه‌ی یک انسان کامل در این عالم ناسوت و با همه‌ی تراحم‌هایش درگیر بشویم اما موتور و استارت حرکتمان خراب نشود.

تفاوت عالم‌شناسی اسلامی و هستی‌شناسی سوبجکتیویسمی

آنچه مورد تأکید ما است، خود لفظ عالم است. چنان که بر روی لفظ خلقت تأکید داریم نه طبیعت. عالم یعنی «ما عُلِمَ بِهِ» و چیزی که از آن یک چیز دیگر شناخته می‌شود. در رویکرد اسلامی به این خاطر که خداوند با کل عالم شناخته می‌شود عالم نام گرفته است. دقیقاً در مقابل این نکته، سوبجکتیویسم است. در سوبجکتیویسم، هستی از انسان آغاز می‌شود زیرا عالم از انسان آفریده شده است. اما در رویکرد اسلامی ما عالم در واقع صد در صد مظهر و تجلی الهی است. در این رویکرد اعتقاد به «خَلَقَ اللَّهُ أَدَمَ وَ عَالَمَ عَلٰی صُورَتِهِ» وجود دارد. خداوند بر صورت نوعیه‌ی خویش عالم و آدم را ساخت و به همین دلیل کل این عالم مظهر خداوند است و زیباست. از این جهت است که «ما رَأَيْتُ إِلَّا جَمِیلاً» را داریم. اگر قرار است همه‌ی مخلوقات خدا تجلی خدا باشند، ما چیزی نخواهیم داشت که زیبا نباشد. اما در رویکرد سوبجکتیو دیدگاه «خَلَقَ اللَّهُ أَدَمَ عَلٰی صُورَتِهِ» وجود دارد. یعنی آدم، خدا را به صورت خودش ساخت. در واقع به واسطه‌ی سوبجکتیویسم، عالم، موجود قلمداد می‌شود از این جهت که به ذهن می‌آید. در رویکرد سوبجکتیو، در بهترین حالت گفته می‌شود که ما عالم را به تجافی می‌بینیم. یعنی مثلاً

واقعاً فهم
معارف دینی
و هستی
شناسی
دینی بدون
درک این
نگاه عوالمی
ممکن نیست

بر اساس نظر «دکارت» بعد از اینکه ذهن من توانست خدا را تصویر کند و به عبارتی توانستم خدا را معقول کنم، خداوند این عالم را ساخت و بعد هم رهایش کرد. اما در رویکرد ما، خداوند «لم یلد و لم یولد» است. اصلاً خدا در چیزی نیست یا بر چیزی نیست که بخواهد از آن جدا شود. «لم یلد و لم یولد» به معنای این است که این عالم یک کلّ مستحکم است. این همان وحدت اندیشی و وحدت وجود است. البته لفظ عالم صددرصد یک مفهوم اسلامی است به معنای «ما عِلِمَ بِهِ الله» یا «ما عِلِمَ بِهِ صاحبُ العالم، خالقُ العالم، ربُّ العالم». عالم به معنای آیت، نشانه و آیینه‌ای است که در آن باید به دنبال صاحب تصویر گشت.

حال انسان یا زرنگ است و بر اساس «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» در این ساحت ناسوتی خود را باز می‌باید یا اینکه درگیر همین عالم ناسوتی می‌ماند. البته باقی ماندن در عالم ناسوت به این معنا نیست که به حقیقت عالم نمی‌رود. حتی شمر هم می‌رود و در ملکوت عالم فانی می‌شود. این سیر صعود باید طی شود. اما فرقی مانند تفاوت میوه‌ای است که رسیده و آن را می‌چینیم و می‌خوریم با میوه‌ای که نرسیده است و آن را می‌گذاریم در یک دستگاه تا تحت فشار برسد. اینجا هم در ادبیات عرفانی مان فشار قبر را داریم. فشار قبر، رساندن آدم به پرواز و رفتن و فانی شدن در حق است.

انسان، جامعه و تاریخ در این نگاه

در این نوع هستی‌شناسی که بر مبنای وحدت وجود است، تاریخ، معنای خودش را دارد. در این دیدگاه، تاریخ، حرکت ماده نیست بلکه حرکت اختیار انسان است. آن روزی که انسان تحت تصرف خدا بودن را اختیار می‌کند، «یوم الطاعة» می‌نامند. روزهای دیگری هم داریم مانند روز غفلت یا روز معصیت. در واقع تاریخ این فراز و فرود آدمی در میزان تطبیق اراده‌اش با اراده‌ی الهی است. لذا یک روز «یوم الطاعة» و یک روز هم «یوم الله» است. بر این اساس عده‌ای تعبیرشان از «مَنْ يُعْظِمَ شَعَائِرَ الله فَانْهَ مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ» این بوده است که «شعائر الله» ایام الله را کمک می‌کند، تشویق می‌کند یا مورد شناسایی قرار می‌دهد.

رابطه‌ی این دو مثل رابطه‌ی پرچم و قرارگاه می‌ماند. این شعائر به سان پرچمی هستند

یزید نابود است یعنی کارتر نابود است. در واقع به خاطر این تنوع است که جریان حق در هستی‌شناسی ما می‌تواند دائماً در جریان باشد و در مقابل جریان باطل آرایش خود را عوض کند و کارآمدی داشته باشد. این مسئله معقول است و توجیه پذیری هم دارد.

فرجام تاریخ به دست ولی الله

در هستی‌شناسی توحیدی- عرفانی که عالم را مبنای شناخت قرار می‌دهد و انسان، هستی و طبیعت مبنای شناخت نیستند، فرجام عالم، فانی در ذات است، نه این که فلسفه‌ی تاریخ، تکامل ابزارهایی باشد که انسان برای تمتعات به استخدام می‌گیرد. لازمه‌ی این فانی در ذات، این است که مقام عبودیت محقق شود. این عبودیت شامل عبودیت فردی، اجتماعی و تاریخی می‌شود که عبودیت تاریخی متعلق به دوره‌ی معصوم است. یعنی ما در جمهوری اسلامی خیلی تلاش کنیم، می‌توانیم جامعه‌ی دینی درست کنیم. برای ایجاد تاریخ دینی باید امام از حجاب بیرون بیاید و حاکم بشود. امام خورشید پشت ابر است و فیض خود را می‌رساند اما نسبت ولایت وجود ندارد و انسان‌ها متولی به ولی الله نیستند لذا ولی الله محجور است. زمانی که اضطراب از دور شدن انسان از خویشتن خویش به اوج برسد، ظهور اتفاق می‌افتد. البته بدین معنی نیست که ما برای برپایی قسط و عدل در عالم وظیفه نداریم. در واقع ما قائلیم که جامعه‌ی دینی به موازات جامعه‌ی کفر درست می‌شود. و این را فلسفه‌ی انقلاب اسلامی میدانیم. ما یک فلسفه‌ای داریم که حاکم بر روایت «یملؤ الارض قسطاً و عدلاً كما ملئت ظلماً و جوراً» است. یعنی این روایت توجیه و تأویل دیگری دارد. در زمان امام صادق علیه السلام این را می‌گفتند برای اینکه جلوی قیام‌های کور علویان را بگیرند. علویان در آن زمان دائماً قیام می‌کردند و تعدادشان کمتر می‌شد و بنی عباس هم بدشان نمی‌آمد که با این‌ها، علویان از حالت تقیه بیرون بیایند و شناخته شوند.

پس امام دنبال تاریخ دینی است و می‌خواهد هر سه سطح فردی، اجتماعی و تاریخی را ایجاد کند و در حالت اضطراب است که ظهور می‌کند. در این هستی‌شناسی، غایت‌شناسی و ارزش‌شناسی، یک نظام منسجم دارای فلسفه‌ی حقوق، فلسفه‌ی عدالت و... ایجاد می‌شود.

در واقع تاریخ این فراز و فرود آدمی در میزان تطبیق اراده‌اش با اراده‌ی الهی است. لذا یک روز «یوم الطاعة» است و یک روز هم «یوم الله» است

ایرانی را پشت سر هم ببرند. اما بیست تا غذای تپییکال - مخصوص - در دنیا ارائه شده که یکی از آنها پیتزا است. عالم ناسوت عالم تنوع است و تنوع در آن مبارک است. برای جریان حق هم مبارک است و جریان حق هم از این تنوع استفاده می‌کند و از این تنوع خدا را می‌بیند.

در اینجا این بحث در باب نبوت مطرح می‌شود که پیغمبر خدا دینی را عرضه کرده که به درد فرهنگ خودش می‌خورد و به درد فرهنگ اسکیموها نمی‌خورد. باید در جواب این مطلب را خاطر نشان کرد که در بحث متشابهات این حرف ممکن است درست باشد اما در محکمت درست نیست. در محکمت، پیامبر، عصمت میان فرهنگی دارد. یعنی سحیح رومی، بلال حبشی و سلمان فارسی در این دین جذب می‌شوند. ما می‌پذیریم که مسلمان اروپایی ممکن است با مسلمان آسیایی متفاوت باشد. خب در جایی که در خیلی از فصل‌های سال فاصله‌ی بین غروب و طلوع آفتاب سه ساعت کمتر است و بیشتر زمان روز است، مسلم است که آدم‌ها خیلی زودتر باید بخوابند. بماند که این دیر خوابیدن ما یک امری از سوی فرهنگ آمریکایی است. خود آمریکایی‌ها هم اینقدر دیر نمی‌خوابند. اما در فرهنگی که روزها گرم است در صحرا و بیابان و شب هم طولانی است ممکن است آدم‌ها اندکی هم شب‌نشینی داشته باشند. ما با این تفاوت‌ها دُگم برخورد نمی‌کنیم و نمی‌گوئیم یک فرهنگ توحیدی بیشتر وجود ندارد و همه باید یک جور فکر کنند و یک جور عمل کنند. قرآن تنوع را قرار داده است برای «لتعارفوا» و می‌گوید تفاوت‌ها باعث آگاهی نسبت به ویژگی‌های خود فرد می‌شود. اگر ویژگی‌های فرد خوب باشد، بر آنها ثابت قدم می‌شود و اگر عیب داشته باشند، فرصت اصلاح و پالایش برای فرد وجود دارد. اگر عالم یک رویه داشت، در آن تولید و آفرینی وجود نداشت. ما دائماً به مردم مان می‌گوئیم که «عاشورا»، «بعثت» و به حافظه‌ی تاریخی، مردم را متذکر می‌کنیم. از طرفی فرهنگ یعنی در هر لحظه بتوان آفرینش و خلاقیت کرد و عمل را سامان داد و در غیر این صورت اگر تا قیامت قرار باشد که مردم بگویند حسین علیه السلام پیروز است و یزید مقهور است و شکست می‌خورد چیزی برای حال حاضر به دست نمی‌آید. فرهنگ، انطباق دادن خود با شرایط موجود بر اساس خلاقیت‌ها است. در این فضا است که گفته می‌شود حسین امروز، خمینی است و یزید هم کارتر است. پس

در واقع به خاطر این تنوع است که جریان حق در هستی شناسی ما می‌تواند دائماً در جریان باشد و در مقابل جریان باطل آرایش خود را عوض کند و کارآمدی داشته باشد

که نشان می‌دهد روزگار الهی کجاست و این که به چه شکل می‌توانیم تحت توالی الهی قرار بگیریم. بر همین اساس، عالم‌شناسی مشتمل بر معرفت، انسان و جهان تبیین پیدا می‌کند. یعنی به راحتی می‌توان انسان، تاریخ و جامعه‌ای را ترسیم کرد که سالک به سمت خداوند است.

بحث عوالم و شناخت آنها در فهم ما خیلی اثر می‌گذارد. مثلاً ما در عالم ماده اختیار داریم، در عالم ملکوت جبر و در عالم جبروت تفویض. در این دنیا که ما در آن قرار گرفته‌ایم، بدون اختیار اصلاً چرخ دنیا نخواهد چرخید. اما عالم ملکوت، عالم جبر است و در آنجا نیازی به اختیار نیست. در این دنیا اختیار لازم است تا «إِذَا شَأْكُرًا و إِذَا كُفُورًا» معیار رشد باشد و تشخیص خود فرد ملاک و معیار رشد او قرار گیرد. این نکته در بحث‌های مختلفی چون معرفت، ساحت‌های مختلف انسان، دین‌شناسی، طبیعت-شناسی و ... وجود دارد. افرادی چون ابن عربی، ملاصدرا، ابن سینا و حتی فارابی در هستی‌شناسی این رویکرد را دارند. بر اساس این رویکرد، باطل، کفر، طغیان و عصیان هم زیر مجموعه‌ی حقیقت عالم و حقیقت توحید است. آیه شانزده سوره‌ی اعراف نشان می‌دهد که شیطان گمان می‌کرد مسئله جور دیگری است و گفت: «لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَ مُسْتَقِيمٍ» یعنی انسانها را از زیر چتر تو بیرون می‌آورم. پاسخش این است که: «إِنَّ صِرَاطَكَ عَلٰی مُسْتَقِيمٍ» یعنی ای شیطان تو هم در زمین من داری بازی می‌کنی. ما برای کفر و حقیقت یک سرچشمه در نظر می‌گیریم و ثنویت‌گرا نیستیم. جریان عصیان هم تجلی حق است اما تجلی اسماء جبریه، غضبیه و جلالیه است.

اهمیت باطل‌شناسی و تقابل آن در طول تاریخ با دیدگاه خدامدار

در این رویکرد، به قول حافظ، چراغ مصطفوی و شراب بوله‌بی هر دو از یک آبشخور خط می‌گیرند و به واسطه‌ی تقابل جریان حق و باطل است که این حرکت الی الله شکل می‌گیرد. بر این اساس علوم حقی، علوم کثرتی نیستند زیرا دارای ریشه‌ی واحد هستند. جریان حق کثرت انگار نیست زیرا در جریان حق، مغایرت وجود ندارد؛ یعنی در این جریان، معدن‌شناسی طب و طبیعت و محیط زیست را نفی نمی‌کند و همه‌ی این علوم در خدمت یکدیگر هستند. جریان باطل، عالم را از هم گسسته می‌کند اما جریان

در ادبیات قرآن اصلاً ابایی نیست به بیان ویژگی‌های جریان باطل وجود ندارد و به همین دلیل به راحتی تمام حرف‌های باطل را بازگو می‌کند

حق، عالم را پیوسته می‌کند تا زمینه‌ی فنا شدن در واحد مطلق پیش بیاید. اما در جریان باطل همیشه با کثرت سر و کار داریم. آیات قرآن به خوبی به این موارد اشاره کرده است: «تَحْسِبُهُمْ جَمِيعاً وَّ قُلُوبُهُمْ شَطَطٌ، ذَلِكَ بَأْنَهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ». در ادبیات قرآن اصلاً ابایی نیست به بیان ویژگی‌های جریان باطل وجود ندارد و به همین دلیل به راحتی تمام حرف‌های باطل را بازگو می‌کند. قرآن اشاره می‌کند که «و قد خاب من دسّیها» و مرتب به یاد می‌آورد که اهل باطل کسانی هستند که «یعلمون ظاهراً من الحیاة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون» در مورد معاد می‌گویند: «ما هی الا حیاتنا الدنیا»، «و ما یُهلکنا الا الدهر». در مورد نبوت و هستی می‌گویند: «لو نشاء لَقُلْنَا مَثَلٌ هَذَا اِنْ هَذَا اِلَّا اساطیرُ الاولین». در مورد ایمان می‌گویند: «لَنْ نُؤْمِنُ لَكَ حَتّٰی نَرٰی اللّٰهَ جَهْرَةً فَقَالُوْا اَرٰنَا اللّٰهَ جَهْرَةً». آیات باطل‌شناسانه‌ی قرآن بسیار زیاد است. مسئله‌ی باطل این است که به رغم باورهایی که دارد نمی‌تواند تمنای موت بکند: «فَتَمَتَّوْا الْمَوْتَ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِینَ». در قرآن جریان حق و باطل با هم معرفی شده‌اند و این طور نیست که اهمیت شناخت جریان باطل در سیر تربیتی انسان کمتر از شناخت جریان حق باشد.

هستی‌شناسی وحدت‌اندیش خدامدار تجلی‌گرا در مقابل هستی‌شناسی سوبجکتیو اومانستی قد علم کرده است که این تاریخی است و قضیه‌ی امروز و دیروز نیست. تنها مسئله‌ی مهم این است که به واسطه‌ی تحولات بعد از رنسانس، جریان باطل یک بسط و سیطره‌ی خوبی پیدا کرده است که از آن می‌شود به حاکمیت جهانی تعبیر کرد.

برای این که بتوانیم تاریخ را به درستی ببینیم باید سه ساحت فرد، جامعه و تاریخ را جدا از هم ببینیم. ما در ادوار قبل، تجربه‌ی زندگی جامعه‌ی حق و باطل در زیر یک سقف را داشته‌ایم. البته ما باز هم قائل به این نکته هستیم که تاریخ عالم به صورت کلی در یک دوره‌ی زمانی ناسوتی، یا حق است یا باطل. اما آنچه اتفاق افتاده، این است که الآن تاریخ و جامعه‌های که در آن به سر می‌بریم به گونه‌ای است که فرد، دینی و موحد است اما در جامعه‌ی باطل زندگی می‌کند یا به عکس. این تفکیک بین ساحت فرد، جامعه و تاریخ خیلی به ما در شناخت جریان حق و باطل و عالم‌شناسی اسلامی کمک می‌کند.

اختیار و جایگاه آن در فرهنگ

در هستی‌شناسی یا عالم‌شناسی اسلامی به یک مقوله‌ی بسیار مهم به نام اختیار اشاره کردیم. آنچه ما از ظرفیت مفهوم فرهنگ می‌توانیم یاد کنیم به واسطه‌ی شناخت مفهوم اختیار است. نسبت فرهنگ با هستی‌شناسی اسلامی باید از قبل بحث اختیار روشن شود. یک تعریف متناسب با این مقوله برای فرهنگ، «اثر اختیار آدم بر عالم» نام دارد. این تعریف، هم فرهنگ کفر را در بر می‌گیرد هم فرهنگ حق را و تعریفی کاملاً جامع و مانع است. کسی که فرهنگ الله را اختیار می‌کند، تحت تصرف اسماء جلالیه و جبریه قرار می‌گیرد و کسی که عصیان را اختیار می‌کند هم فرآیند عملش یک فرآیند فرهنگی است. در این تعریفی که از فرهنگ ارائه شد، فرهنگ، متعلق عالم ناسوت است زیرا همان طور که اشاره شد، اختیار، متعلق به عالم ناسوت است. بر این اساس فرهنگ، یک دانش درجه‌ی دو و متعلق به عالم ناسوت است. در واقع تمام لوازم فرهنگ هم متعلق به عالم ناسوت است.

بررسی مقوله تنوع با این نگاه

مقوله‌ی تنوع «إِنَّا جَعَلْنَاكُمْ قِبَائِلَ وَّ شُعُوبًا لِّتَعَارَفُوا...» قضیه‌ی تنوع لازمه‌ی زندگی این دنیا است مثل آب دریا که اگر نمک نداشته باشد، می‌گندد. لازمه‌ی فرهنگ دنیایی، تنوع است چه در ساحت حق و چه در ساحت باطل. البته هر قدر فرهنگ عالم به لایه‌ی ملکوتیش نزدیک می‌شود یا به عبارت دقیق‌تر هر قدر به ظهور نزدیک‌تر می‌شویم، این تنوع‌ها هم کمتر می‌شود. اما در دوره‌ی قبل از ظهور با این تنوع‌ها از باب «تعارفوا» و شناسایی همدیگر که در نهایت به شناخت الله منجر می‌شود خیلی مشکل نداریم. در دوره‌ی قبل از ظهور، تنوع خیلی خوب است. اتفاقاً جریان باطل با تنوع مشکل دارد. با اندک دقت مشاهده خواهید کرد که مدرنیته چقدر دقیق تنوع‌ها را از بین می‌برد. لذا یونسکو یکی از حرف‌هایش این است که کمک بکنیم این تنوع بماند. فرهنگ آن‌گولاساکسون آمریکایی تلاش می‌کند تا همه به یک شکل لباس بپوشند، به یک تصویر بنگرند، همه به یک شکل سرگرم بشوند و یک نوع غذا بخورند. همه «مک دونالد» و ساندویچ بخورند. دیگر نسل دوم و سوم ما نمی‌توانند نام ده نوع غذا

عالم ناسوت
عالم تنوع
است و تنوع
در آن مبارک
است. برای
جریان حق
هم مبارک
است و
جریان حق
هم از این
تنوع استفاده
می‌کند و از
این تنوع خدا
را می‌بیند